**از خاطرات خانم ایرنیا درباره ایران**

**مترجم : راد، احمد**

خانم ایرنیا وای لی( Irena Vlilez )هنرمند مجسمه ساز،همسر جان وای لی( John Vilez ) دیپلمات امریکائی است که نامبرده در 36 کشور مختلف مأموریت داشته و بعد از آنکه در ایران‏ و کلمبیا و پاناما و پرتغال سمت سفارت یافته سال گذشته بازنشسته شده است.

این خانم زیر عنوان«وقتی همسر دیپلمات بودم»مقاله‏ای نوشته است که پس از بیان شرحی‏ از زیبائیها و زشتیهای شغل دیپلماسی خاطراتی از ایامی که با شوهرش در مأموریتهای کشورهای‏ مختلف بوده نقل میکند و ضمنا در چند جا نامی از ایران میبرد.هر چند بعضی از آنچه حکایت میکند نامعقول بنظر میرسد،مع هذا برای اینکه خوانندگان بدانند دیگران با چه نظر بما می‏نگرند قسمتهائی‏ که راجع بایران نوشته شده در این جا آورده میشود:

بیاد دارم در تهران شبی شاهنشاه ایران بافتخار سلطان اردن مهمانی مجللی داد که مجالس‏ افسانه‏ای هزار و یکشب را بخاطر میآورد.باغچه‏های قصر با گلهای رنگارنگ در نور هزاران‏ چراغ که بر پایه‏های دو متری نصب بود غرق شده بود،خیابانها از قالیهای بسیار عالی ایران مفروش‏ بود.در تمام شب،آتش بازی‏های بسیار زیبا،که در خارج از آسیا دیده نمیشود،نقشهای پرپیچ‏ و خم بر مخمل آبی رنگ آسمان ترسیم میکرد.

و هم بیاد دارم که در همین شهر،خانم یکی از مأموران سیاسی امریکا را،که برای وضع‏ حمل در یکی از زایشگاه‏های بیروت میرفت،بدرقه میکردم.محل خدمت شوهر این خانم در یکی‏ از شهرهای ایران بود که از بی‏حفاظی فصل زمستان گرگها در داخل شهر پرسه میزدند،وضع‏ بهداشت آن شهر نیز بهتر از اوضاع استحفاظی آن نبود.موقعی که بانتظار پرواز هواپیما بودیم، زن جوان در پیراهن حمل بی‏ریختی که با دست خود دوخته بود،و با قیافهء نامطبوعی که بیماری«سودا» در اثر استعمال آب‏های آلوده محل پیدا کرده بود،این سخن تلخ را بر زبان داشت:«باید بکسانی‏ که مأموریت‏های دیپلماسی را بامید زندگی درخشانی انتخاب می‏کنند چگونگی را اعلام داشت»

بعد خاطراتی از مأموریت‏های وین و مسکو نقل می‏کند و باز بیاد ایران افتاده مینویسد: مانند بسیاری از زنان دیپلماتهای دیگر برای من نیز بسا پیش آمده که وظایف یک پرستار را عهده‏دار شوم.با اینکه هیچگاه توفیق نداشته‏ام که کمک‏های نخستین و فوری پزشکی را بیاموزم. مسلّما فرشتهء مراقب مرا یاری کرد که توانستم پای یک چوپان اهل کلوبینا را که شستش بریده شده‏ بود و فرسنگها تا نزدیکترین پزشک فاصله داشت زخم بندی کنم.و باز بکمک آن فرشته بود که‏ موفق شدم در تهران خرده ریز ظرف شکسته‏ای را از چشم آشپزم بیروم آرم.

همچنین در تهران بود که من بارزش مقام پزشکی،و در عین حال تماشائی،خود پی بردم. شبی دیر وقت عربی شتابان و مضطرب بسفارت خانه آمد از ما می‏خواست که برای اربابش،وزیر مختار سعودی که مشرف بموت است چاره‏ای بیندیشیم.چون جمعه و تعطیل عمومی بود دسترسی‏ بپزشک غیر ممکن می‏نمود.پس از آنکه نوکر عرب با اضطراب فراوان حال ارباب را شرح داد، چنان بنظر میرسید که جناب وزیر مختار در حال احتضار است.شوهرم بسیار متأثر شد و بمن گفت‏ برو ببین او را چه میشود،پنی سلین هم همراه ببر.خود او هم رفت که شاید پزشکی بیابد.

من بسوی خانهء وزیر مختار روان شدم.معمولا اعراب،با عبای خود به وی زمین می‏لمند، ولی بیمار من که از شدت تب و وحشت چهره‏اش برافروخته و چشمانش پر آب و سرخ شده بود بر روی‏ تخت بزرگی دراز کشیده بود.حرارت بدنش را اندازه گرفتم چهل درجه بود!پرسیدم شما را چه‏ میشود جائی‏تان درد می‏کند؟گفت نه.متحیر ماندم چه باید کرد.ناگاه متوجه شدم که گونه‏اش‏ برآمده است.پرسیدم:آیا دندانتان درد می‏کند جواب داد دیروز بشدت درد میکرد.

فوری او را مطمئن ساختم که چیز مهمی نیست،فقط یک دندانپزشک لازم است و تزریق‏ یک پنی سلین،اگر پزشک نرسید من خود تزریق خواهم کرد.چهره‏اش از خوشحالی گشاده شد و اصرار داشت که منتظر پزشک نشویم و من بکار پردازم.حال مرا در این موضع بنظر بیاورید که‏ باید در آنجا که پشت نام مناسب خود را از دست می‏دهد پنی سلین تزریق کنم و من هیچگاه ضمن‏ تشریفات دیپلماسی این نکته را نیاموخته بودم.

البته من ترجیح میدادم تا فرارسیدن طبیب تأمل کنیم.ولی جناب وزیر عجله داشت و پیاپی‏ تمنی میکرد که دست بکار شوم؛التماس میکرد«خانم پزشک من شما هستید،مرا بدیگری نیاز نیست».من هم عاقبت تسلیم شدم.مشغول جوشاندن لوازم بودم که دو پزشک رسیدند و من از شرمساری نجات یافتم.معلوم شد تشخیص من درست بوده است و تورم در اثر درد دندان است.

این جا باز خانم سفیر کبیر قصه‏هائی از مأموریتهای مسکو و نایابی گوشت در روسیه و شیرین‏ کاریهای خود در آشپزی و خانه‏داری نقل می‏کند و بعد چنین افادهء مرام میفرمایند:

زن یک دیپلمات طولی نخواهد کشید که متوجه میشود در بسیاری از ممالک پاستور ناشناس‏ است و پاکیزگی را از موهومات خارجیان میدانند.

آشپز ایرانی که از دستورهای مکرر من دربارهء پوشاندن روی گوشت و حفظ آن از هجوم‏ مگسها خسته شده بود،با تعجب بمن میگفت:خانم شما چرا این اندازه اوقات تلخی میکنید؟مگسهای‏ باین کوچکی چیز قابلی از گوشت را نخواهند خورد!

زندگی در ممالک دیگر بشخص میآموزد که نباید انتظار داشت که هر چیز چنان باشد که باید، مثلا از شیر آب ممکن است،گل،شن یا موش بیرون بیاید؛در تهران آب نهرهای سرباز وسط کوچه‏ها جاریست،باهمان آب مردم شستشو می‏کنند،لباس‏ها را تطهیر می‏کنند،حیوانات را هم‏ میشویند.وقتیکه چنین آب بآشپزخانه و حمام میرسد،حدس میزنید چه رنگ و بوئی خواهد داشت؟

خانواده‏های ثروتمند تهران قناتهای مخصوص دارند که از مجاری زیرزمینی گذشته و در حوض‏ خانه‏های منزلشان،که تابستان هوای دلپذیری دارد ظاهر میشود.سفیری که پیش از ما در تهران‏ بود حکایت میکرد روزی در یکی از این حوض خانه‏ها جمعی دعوت داشتند از صفا و زدودگی آب‏ قنات سخن در میان بود و گفته میشد این آب بقدری پاک و ناآلوده است که بی‏هیچگونه بیم میتوان‏ نجوشانده آنرا نوشید.در همین لحظه در مقابل دیدگان حیرت زده حاضرین لاشهء سگ مرده‏ای را آب غلتان غلتان بحوضخانه آورد!